

تفاوت «نگاه کردن» و «دیدن»

مهدی سیاح زاده

آنچه انسان به علت اسیر بودن در قوانین جهان ماده نمی بیند، روح است. نه این که نمی خواهد بیند. «دستور دیدن» ندارد. یعنی اینگونه «آفریده» شده است که فقط چیزهایی را بتواند بیند که به فُرم و قالب در آمده باشند. تن انسان فُرم دارد. پس برای انسان قابل دیدن است. اما روح انسان در قالب جای نمی گیرد. از جنس دیگر است. این است که هیچ انسانی را «دیدن جان دستور نیست»:

تن ز جان و جان ز تن دستور نیست

لیک کس را دید جان دستور نیست

۸/۱

بین روح و تن انسان رابطه ی تنگاتنگ وجود دارد. اما آنچه با حس های ما قابل تشخیص از وجود انسان است، تن است، نه روح. درست مانند «نی» در مثنوی است که ما فقط با چشم خود شکل فُرم گرفته ی «نی» را می بینیم و با گوش خود آوای آن را می شنویم. اما از درک رازهای این آوای نی

عاجزیم. مولوی در بیت پیش و این بیت می خواهد بگوید: تا هنگامی که ما اسیر درک مادی هستیم، محال است بتوانیم سِرّ «نی» را دریابیم. «آدم درون» خود را ببینیم و درک کنیم. چه وقت می توانیم با «او» ارتباط ایجاد کنیم؟ زمانی که بتوانیم از «قالب» این جهان هستی در آییم. نه این که بطور فیزیکی بمیریم، بلکه شناخت و معرفت خود را از این قالب های دربند کننده تغییر دهیم.

جالب است گفته شود که ما دنیا را غالباً نمی بینیم. ما فقط به دنیا نگاه می کنیم. دیدن با نگاه کردن فرق دارد. نگاه یک دید سرسری است. عمیق نیست. اما «دیدن» عمق دارد. از لابلای ابیات شورانگیز غزلیات شمس (غزل هایی که مولوی شورمندانه سروده و به نام مرشد و مراد خود شمس تبریزی «دیوان شمس» نام گذارده) و همچنین از مثنوی، می توان دریافت که مولوی، آنگاه که در اوج شور و شوق و وجد بوده، اشیاء پیرامون خود را در منظری دگرگونه می دیده است. او جهان پیرامون خود را «می دید»، بی آن که قادر باشیم توضیح بدهیم که آن «چگونه دیدنی» بوده است. در زندگی روزمره هم ما پیرامون خود را فقط «نگاه» می کنیم. تنها این انسان های پیرامون ما نیستند که ما فقط نگاهشان می کنیم و قادر به «دیدن» شان نیستیم. همه ی مظاهر طبیعت را هم فقط نگاه و تماشا می کنیم. خیلی کم هستند کسانی که جلوه های یک غروب را با همه ی وجود خود «بینند». اغلب ما گُل

سرخ را می بوییم و یک به به می گوئیم و اگر خیلی هنرمند باشیم، یک نقاشی عین آن می کشیم و اسمش را هم می گذاریم: «هنر». ما خود گل را «نمی بینیم» ما ظاهر آن را «نگاه می کنیم». همه ی زیبایی های پیرامون مان را هم به این وضع داوری می کنیم. ما جان آدم ها را نمی بینیم. «لباس تن» (جسم مادی) آنان را فقط نگاه می کنیم و بر اساس آن داوری می کنیم.

همین معنا را ببینید چقدر روشن در داستان «خلیفه و لیلی» بیان می کند. به خلیفه گفتند: دختری به نام «لیلی» هوش و حواس معجون را ربوده، چنان که سر به بیابان گذاشته است. خلیفه خواست این «مهپاره» را ببیند. ببیند این چه زیبا رویی است که این چنین، جوانی را آواره ی کوه و بیابان کرده. این است که دستور می دهد لیلی را نزد او بیاورند. وقتی «ظاهر» لیلی را می بیند که دختری است نه چندان زیبا، حتی ظاهراً کمی زشت، حیرت می کند که: این لیلی است که این همه آوازه ی عشق او در جهان پیچیده؟ و شگفت زده از خود لیلی می پرسد:

گفت لیلی را خلیفه: کآن تویی
کز تو معجون شد پریشان و غوی؟
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت: خامش، چون تو معجون نیستی

۴۰۷/۱

تفاوت نگاه کردن و دیدن

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

می بینید؟ خلیفه لیلی را «نمی بیند» بلکه «نگاه» ش می کند. جان او را نمی بیند، «لباس تن» او را و «صورت» ش را نگاه می کند. این است که می پرسد: «چطور مجنون از تو پریشان و گمراه و اغوا (غوی) شد؟» و پاسخ لیلی است که جان کلام مولوی است: برای این که «خلیفه مجنون نیست»، و «دید» مجنون را ندارد.

ما می خواهیم با «اندیشه ی انسانی» و نتیجه ی آن یعنی با «عقل انسانی» خود، جانان را ببینیم و درک کنیم. مولوی می گوید این کار محال است صورت بپذیرد. زیرا ابزار معرفت جهان مینوی «عقل و استدلال» نیست. در این مورد می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

۲۱۲۸/۱

می گوید: فقط از طریق عشق، که همجنس جهان مینوی است، این کار ممکن می شود.
